

# شوخی با خانم جان

صدای خُر خُر خانم جان که توی ایوان پیچید، لاله چشمکی زد و یواش گفت: «پاشو وقتشه!» پاهایمان را از توی حوض در آوردیم و دمپایی‌های سبز و آبی‌مان را پوشیدیم. خواب خانم جان بعد از ظهرها سبک بود، اما وقتی به خُر خُر می‌افتاد، تا چند دقیقه‌ای عمیق می‌خوابید. بوی نارنج تمام ایوان را پر کرده بود. پاورچین پاورچین از وسط حیاط گذشتیم و پله‌ها را رفتیم بالا، تا بالای سر خانم جان. خانم جان چادر سرمه‌ای گل‌گلی‌اش را تا روی پیشانی‌اش کشیده بود.

دو تا مگس سیاه روی موهای خاکستری‌اش روبه‌روی هم نشسته بودند. مگس کش را از کنار بالش برداشتم که لاله سریع آن را از دستم گرفت. لب‌هایش را کج و کوله کرد و بی‌صدا گفت: «بیدار می‌شه، دیوونه!»

خانم جان مثل همیشه روی پهلو راست خوابیده بود. عادت داشت یک دستش را زیر بالش سفیدش جا دهد. بعد که پهلو به پهلو می‌شد، دستش را آزاد می‌کرد و دست بعدی‌اش زیر بالش اسیر می‌شد. صدای خُر خُر خانم جان آهسته‌تر شد. با هر نفس، گل‌های صورتی و سفید چادر، سر جایشان می‌لرزیدند. سرم را به صورتش نزدیک کردم. بالشش بوی همیشگی را می‌داد. لاله می‌گفت بوی نفتالین است. آرام گوشه چادر خانم جان را تا روی مچ دست کنار زدم. انگشت‌های ظریف خانم جان، با ناخن‌های کشیده و باریک، پیدا شد.

توی دلم گفتم کاش ناخن‌هایش بلندتر بود، با این رنگ قرمز خیلی قشنگ‌تر می‌شدند. شاید هم اولش



خیلی خوشش نمی آمد و غرغر می کرد. خانم جان همیشه این طوری است. اولش غرغر می کند، ولی بعد خوشش می آید. مثل دیروز که مامان و عمه زهره می خواستند صورتش را مرتب کنند. اولش هی می گفت: «ولم کنید، همین جوری خوبه» ولی بعد که راضی شد و مامان صورتش را صفا داد، پشت سر هم می رفت جلوی آینه، به صورتش دست می کشید و می گفت: «خیر ببینی مادر، صورتم خیلی باز شد.»  
حتماً بعدش هم به من و لاله می گوید: «خیر ببینید مادر؛ دستام خیلی جوون شد.»  
لاله محکم به شانهام زد و گفت: «کجایی؟! خوابت برده؟ بجنب دیگه!»  
شیشه لاک قرمز را تکان دادم. درست همان رنگی بود که مادر بزرگ فریده به ناخن هایش می زد. به لاله گفتم صورتی یا بنفش قشنگ تر است، اما به حرفم گوش نداد و گفت: «مادر بزرگ ها این رنگ را بیشتر دوست دارند.»

دست چپ خانم جان مال من بود و دست راست، مال لاله. فرچه را با لب شیشه پاک کردم و آرام روی ناخن شست خانم جان کشیدم. لاله همان طور که دندان هایش را روی لب پایینی اش فشار می داد، دستش را در هوا تکان داد و بی صدا گفت: «تمیز بزن.»

سرم را تکان دادم و رفتم سراغ انگشت بعدی.  
به انگشت وسط که رسیدم، خانم جان تکانی خورد و صدای خرخرش قطع شد. دستم را کشیدم. چند ثانیه بعد، دوباره صدای خرخر خانم جان بلند شد. نفس راحتی کشیدم و دوباره فرچه را از داخل شیشه بیرون آوردم و دو تا ناخن دیگرش را هم آرام قرمز کردم. به انگشت کوچک که رسیدم، خانم جان تکانی خورد و چادر را از روی سرش کنار



### کد پاسخ سریع (QRCode)

امسال در کنار بعضی مطالب مجله، یک کد «پاسخ سریع» یا «QR» گذاشته‌ایم. کافی است، برنامه خواندن کد QR را در گوشی تلفن همراهتان فعال کنید و بعد روی کد نگه دارید تا بتوانید از فیلم‌ها و مطالب بیشتر درباره آن مطلب مطلع شوید. به همین سادگی.

#### چگونه یک کد QR را اسکن کنیم؟

اگر گوشی هوشمند دارید، می‌توانید به سادگی یکی از برنامه‌های رایگان «اسکنر بارکد» را دانلود کنید. مانند «Red Laser» یا «Barcode Scanner». این برنامه‌ها قادر به خواندن و رمزگشایی داده‌ها از یک کد QR هستند. می‌توانید با استفاده از دوربین گوشی، کد QR را اسکن کنید تا به صورت خودکار رمزگشایی شود.



### بیشتر بخوانیم

نویسنده: غلامرضا حیدری ابهری

ناشر: جمال

سال نشر: ۱۳۹۵

تلفن: ۲۵۳۷۷۴۲۵۲۸

یکی از مهم‌ترین پرسش‌های نوجوانان، پاسخ‌گویی اسلام به نیازهای عصر حاضر است. آن‌ها می‌خواهند بدانند آیا اسلام ۱۴ قرن پیش می‌تواند چراغ راه آنان در روزگار فعلی باشد؟ این کتاب در قالب گفت‌وگویی جذاب و خواندنی به این پرسش نسل جدید پاسخ می‌دهد.



زد. مثل اینکه بوی بدی به دماغش خورده باشد، دماغش را ریز ریز تکان داد و بو کشید. بعد یکهو چشم باز کرد و انگار که هیولا دیده باشد، با تعجب به من و لاله نگاه کرد. چشم‌های من از صورت خانم‌جان به روی دستش رفت و از دستش، روی صورتش.

خانم‌جان نیم‌خیز شد و نگاهی به دستش انداخت و بعد جیغی کشید که من و لاله مثل فنر از جایمان پریدیم. خانم‌جان مثل برق چادرش را کف ایوان انداخت و بلند شد، نشست.

من و لاله، با پاچه‌های خیس و ورمالیده، هر کدام از یک طرف فرار کردیم و پشت درخت نارنج به هم رسیدیم. خانم‌جان، با پای لنگانش، از این‌ور قالی کف ایوان می‌رفت آن‌ور و دست‌هایش را در هوا تکان می‌داد و داد می‌زد: «ذلیل نشید الهی... مگه دستم به شما دو تا وُرُوجک نرسه!» تا مامان و عمه‌زهره برسند، خانم‌جان قیامتی به پا کرده بود. چشمش که به مامان و عمه افتاد، گفت: «بیاید ببینید ذلیل مرده‌هاتون چی به روزم آوردن. دو دقیقه سرم را گذاشتم رو بالش، این شد حال و روزم! فکر سن و سالم را نکردن، خون شیطون مالیدن به دستام...»

مامان و عمه تا چشم‌شان به ناخن‌های قرمز خانم‌جان افتاد، زدند زیر خنده. خانم‌جان عصبانی‌تر شد و فریاد زد: «کجاش خنده داره؟ تا با این نجاست نمردم، بیاید این خون شیطون را از روی ناخن‌هام پاک کنید.» مامان و عمه با دست جلوی خنده‌شان را گرفتند. سرم را به گوش لاله نزدیک کردم و گفتم: «بفرما، نگفتم قرمز دوست نداره، چون رنگ خونه.»

لاله بلند خندید و عمه‌زهره فهمید کجا قایم شده‌ایم. سرش را چرخاند طرف ما و از همان بالای بالکن چشم‌غره‌ای رفت و گفت: «لاله، تا سه می‌شمرم، می‌ری سر کوچه لاک‌پاک کن می‌خری و می‌ای. ناخن‌های خانم‌جان که پاک شد، خودم خدمت هر دو تون می‌رسم.» تا خواستم به لاله بگویم «یه لاک صورتی یا بنفش هم بگیر»، پول را از دست عمه‌زهره قاپید و دوید سمت در حیاط.

